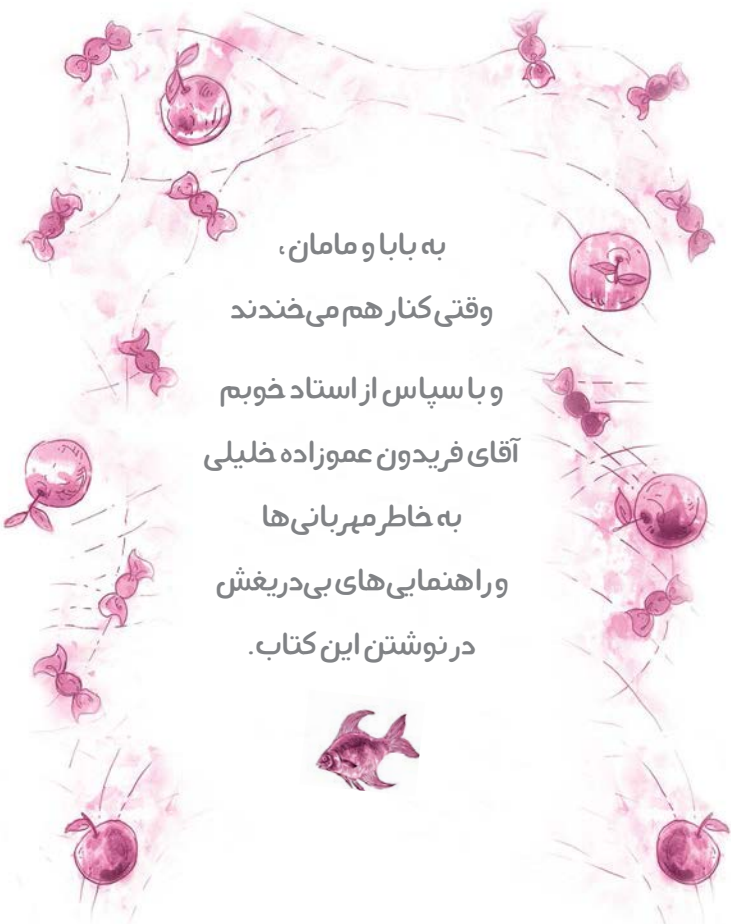


بسم الله

سجده ماهی عزیز

خدا یکشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها
را برای ماهی‌ها نیافریده است





به بابا و مامان،
وقتی کنار هم می‌خندند
و با سپاس از استاد خوبم
آقای فریدون عموزاده خلیلی
به خاطر مهربانی‌ها
و راهنمایی‌های بی‌دریغش
در نوشتن این کتاب.

سرشناسه: دیندار، فریبا، ۱۳۶۹ -
عنوان و نام پدیدآور: سنجاب ماهی عزیز: خدا یکشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها
را برای ماهی‌ها نیافریده است/ نویسنده فریبا دیندار؛ تصویرگر مرجان ثابتی.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری: ۲۰۳ص: مصور.
شابک: ۹-۸۴-۸۰۲۵-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۸۴-۹
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: گروه سنی: ج
عنوان دیگر: خدا یکشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها را برای ماهی‌ها نیافریده است
موضوع: خیال پردازی در کودکان - داستان
موضوع: Fantasy in children - Fiction
شناسه افزوده: ثابتی، مرجان، ۱۳۵۵ - تصویرگر
رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۵ س ۱۵۳۳۰۶۶۸
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۲۸۱۱۴۷

سنجاب ماهی عزیز

خدا یکشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها را برای ماهی‌ها نیافریده است



نویسنده: فریبا دیندار
تصویرگر: مرجان ثابتی
ویراستار: پژمان واسعی
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: مریم عبدی
ناظر چاپ: سینا برازوان
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه پرداز اندیشه
چاپ سوم: ۱۳۹۷
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
قیمت: ۱۹۰۰۰ تومان
شابک: ۹-۸۴-۸۰۲۵-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۸۴-۹

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱،
واحد دوم غربی، صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵
www.hoopa.ir • info@hoopa.ir

- همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
- هرگونه استفاده از متن این کتاب فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

بدترین اتفاق دنیا



سنجاب ماهی عزیزم!

نامه‌ات را خواندم و تکه لواشکی را که فرستاده بودی
خوردم. این خوشمزه‌ترین لواشکی است که تا به حال
امتحان کرده بودم، هر چند کمی خیس شده و کاغذ
نامه‌ات را لک کرده بود. بامزه نیست که پدرت ماهی
شده است؟ واقعاً فکر می‌کنی این بدترین حادثه‌ای
است که روی کره‌ی زمین اتفاق افتاده و بدتر از این
نمی‌تواند وجود داشته باشد؟ راستی، ما به چه چیز
بدترین اتفاق می‌گوییم؟

میان خیال و خیال فرق بسیار است.

فیه مافیه
مولانا



با چشم‌های پف کرده و موهای ژولیده نشست‌اید و انتظار هیچ اتفاق خوبی را ندارید، کسی از آن سوی آفتابگردان‌ها مدام فریاد بزند: «خانم اسدی! خانم نینا اسدی!» حتم دارم آن لحظه که انعکاس اسمم توی فضا می‌پیچید، تمام درخت‌ها و پرنده‌ها و هر موجود دیگری که آن اطراف زندگی می‌کند به خاطر من و به من لبخند می‌زنند. فکر کنید کسی بیاید و زنگ خانه‌تان را بزند و بعد یک پاکت سفید بگذارد کف دستتان و بگوید: «این نامه برای شماست. اینجا را امضا کنید لطفاً. می‌دانید چقدر صدایتان کردم؟ دفعه‌ی بعد خودتان باید بیایید کنار جاده، من نمی‌توانم موتورم را به‌امان‌خدا ول کنم و نامه را به دستتان برسانم. یک فکری به حال نامه‌هایتان بکنید.»

یک نامه؟ آن هم برای من؟ این اولین‌بار بود که یک نامه‌ی واقعی داشتم. لحظه‌ای که آقای پستیچی پاکت سفید را گذاشت کف دستم دنیا یک دور کامل دور سرم چرخید و چیزی توی دلم تکان خورد. دور خانه می‌دویدم و سنجابه روی میز با چشم‌های دکمه‌ای‌اش نگاهم می‌کرد. بعد که حسابی جیغ زدم و بالاوپایین پریدم، روی زمین نشستم و شبیه یک دزد دریایی که به گنج رسیده باشد، سعی کردم خودم را کنترل کنم. با آرامش پاکت‌نامه را باز کردم. سنجابه که از آرام شدن من ذوق‌زده

منتظر نامه‌های بعدی‌ات هستم و البته منتظر خوراکی‌های خوشمزه‌ات. به شرطی که از آب دریاچه خیس نشده باشی.

امروز، در این ساعت
امضا: آقای ماهی

می‌دانید؟ گاهی اوقات صبح‌ها توی رختخوابم تبدیل به یک قورباغه می‌شوم، قورباغه‌ای با چشم‌های درشت و مژه‌های به‌هم‌چسبیده که وقتی می‌خواهد قورقور کند، تندتند سرفه می‌کند. فکر کنید درست وقتی شب قبل ساعت‌ها گریه کرده‌اید و نیمه‌شب از سایه‌های روی سقف هیولا ساخته‌اید و صبح شبیه یک قورباغه‌ی واقعی



بود، دوید و آمد روی پایم نشست و پاکت نامه را بو کرد. لابد او هم به اندازه‌ی من از داشتن یک نامه‌ی واقعی شگفت‌زده شده بود.

دستخطی روی کاغذ خطابم کرده بود: «**سنجاب ماهی عزیزم!**» یکی از قشنگ‌ترین اتفاق‌ها این است که کسی تو را با نامی که دوست داری، آن هم با پسوند عزیزم خطاب کند. جالب نیست؟ چرا، تا اینجا خیلی جالب است. اما وحشتناک است کسی نامه‌ای را که برای پدرت نوشته‌ای خوانده و هدیه‌ات را خورده باشد و بدتر از همه مسخره‌ات کرده باشد: «بامزه نیست که پدرت ماهی شده است؟» از خواندن این جمله قلبم چنان می‌کوبید که انگار دارکوبی توی سینه‌ام بود و می‌خواست روحم را سوراخ کند.

دنیا پیش چشمم موج برداشت: «واقعاً فکر می‌کنی بدترین حادثه‌ی روی کره‌ی زمین اتفاق افتاده؟» نه این بدترین اتفاق نبود، بدترین اتفاق همین است که کسی نامه‌ای را که برای پدرت نوشته‌ای، خوانده باشد و با پررویی تمام جواب نامه‌ات را بدهد. ابر بزرگی شروع کرد به باریدن، یک قطره روی سر سنجابه، یک قطره روی اسمم، چند قطره روی کلمات و یک قطره‌ی درشت روی اسمی که برایم نامه نوشته بود: «آقای ماهی!» و جوهر آبی کلمات آرام پخش شد.

دفترم را باز کردم و نامه‌ای را که برای بابا نوشته بودم دوباره خواندم. فکر کردم چقدر احمقم که نامه‌ام را انداختم توی دریاچه. چرا به عقلم نرسیده بود پیش از اینکه بابا نامه‌ام را بخواند، کس دیگری نامه‌ام را پیدا می‌کند و می‌خواند. چرا به این چیزها فکر نکرده بودم؟ یک ساعت تمام دراز کشیدم و گریه کردم. سنجابه روی نامه نشسته بود و پنجه‌های کوچکش را روی کلمات می‌کشید و با دمش دماغ و لب‌هایم را نوازش می‌کرد.

«بدتر از این نمی‌تواند وجود داشته باشد!»

یک لحظه فکر کردم می‌توانم به نشانی فرستنده بروم و به نویسنده‌ی نامه بگویم شوخی مسخره‌ای بود. از صمیم قلب آرزو می‌کنم یک روز صبح توی رختخوابش قورباغه بشود یا وقتی به من و نامه‌ام می‌خندد به طرز وحشتناکی بمیرد! پشت پاکت نامه را نگاه کردم، نشانی گیرنده که من باشم درست و دقیق بود و نشانی فرستنده فقط یک صندوق‌پستی با چند عدد و یک خط فاصله. نه! «بدتر از این نمی‌تواند وجود داشته باشد.» بلند شدم و بدون اینکه نامه را پاره یا میچاله کنم، آن را تا کردم و توی پاکت نامه گذاشتم. خودم هم نمی‌دانم چرا باید آن نامه‌ی مزخرف را نگه می‌داشتم. تا آمدن مامان باید صورتم را می‌شستم، موهایم را شانه



وقتی کلاغ‌ها می‌روند آفر دنیا

– بالاخره بزرگ‌ترین ماهی دریاچه را دیدی، همان که چشم‌هایی شبیه به هم داریم؟

این را بلندبلند می‌گویم، جوری که بلندترین شاخه‌ها هم صدایم را بشنود، آخرین و دورترین شاخه‌ی چرنی هم. به چرنی گفته‌ام از آن بالا با بلندترین شاخه‌هایش به دریاچه نگاه کند و چشم از آن برندارد. شاید بالاخره بابا را دید، بزرگ‌ترین ماهی دریاچه را. بابا ماهی شده است، این یک جمله‌ی خبری غم‌انگیز است. پیش از آنکه کسی باخبر شود، پیش از آنکه مرا در آغوش بگیرد و شبیه هزارویک بابای دیگر توی دنیا که دختر بچه‌هایشان را بغل می‌کنند، موهام را ببوسد و بگوید دوستم دارد. هر چند بابا به ندرت پیش می‌آمد در آغوشم بگیرد و شب‌ها پیش از

می‌زدم و خانه را مرتب می‌کردم و مطمئناً باید نامه را جایی دور از دست مامان پنهان می‌کردم. مامان نباید از این موضوع باخبر می‌شد. حتماً حسابی دعوا می‌کرد که نامه‌ای با نشانی دقیق خودم توی دریاچه انداخته بودم، که چه؟ بابا بخواند؟ بابا که ماهی شده است؟ تمام آن روز به نامه‌ای که دستم رسیده بود فکر کردم. نامه را توی لباسم گذاشتم و کنار دریاچه رفتم و تا غروب و تاریکی هوا همان‌جا ماندم. چهل و دو بار گریه‌ام گرفت و با وجود اینکه به شدت نگران بابا بودم، به ماهی‌های بازارچه سر نزد. نمی‌شد با آن چشم‌های پف کرده از گریه بیرون بروم و ماهی‌ها را ورنه انداز کنم. فقط دعا کردم هیچ ماهی‌ای توی تور ماهی گیرها نیفتد، هیچ وقت!

روی چمن‌ها زیر سایه‌ی چرنی دراز می‌کشم و خیره می‌شوم به ابرهای پنبه‌ای که با وزش باد این طرف و آن طرف می‌رود. چرنی اسم درخت بزرگ پُر شاخ و برگ است که کنار دریاچه رشد کرده و قدش تا آسمان رسیده. نمی‌دانم چه شد که اسمش را گذاشتم چرنی. کنار دریاچه دراز کشیده بودم که کسی از آن دورها صدا می‌کرد: «چرنی! چرنی!» شاید هم من این‌طور خیال می‌کردم. از آن روز به بعد اسم درخت بزرگ رؤیاهایم را گذاشتم چرنی. چرنی همیشه شاخه‌های پر از برگ دارد، سایه‌ی خنک، ریشه‌هایی که از دل خاک بیرون زده‌اند و تنه‌ای قطور که وقتی بغلش می‌کنم، هیچ‌وقت دست‌هایم به هم نمی‌رسند.

دریاچه آرام است و زیر نور خورشید می‌درخشد. آب صدایش را رها کرده و من به نامه‌ای فکر می‌کنم که به دستم رسیده است. یک قایق موتوری زرد به سرعت رد می‌شود و موج‌ها را به سنگ‌ها می‌کوبد و سکوت مثل آب دریاچه موج برمی‌دارد و به هم می‌ریزد، اما دوباره همه چیز آرام می‌شود. کنار دریاچه است که می‌توانم صدای دنیا را بشنوم. گوش‌هایم را تیز می‌کنم، من صدای آب را می‌شنوم، صدای شاخه‌ها و برگ‌ها را، صدای مگس‌ها، پشه‌ها و حشره‌های ریز را می‌شنوم. می‌شنوم که چیزی جایی میان سبزه‌ها فیس فیس می‌کند، حتی بعضی وقت‌ها که سرم را می‌گذارم

خواب بگوید دوستم دارد، شبیه توی فیلم‌ها! اما این‌ها که دلیل نمی‌شود دوستم نداشته باشد. دلیل می‌شود؟ برای من همین کافی بود که هر دو از حوله‌ی گل‌دار خوشمان بیاید، هر هفته با هم برویم ماهی‌گیری، در راه رفت و برگشت مثل یک گیاه‌شناس واقعی برگ‌های گیاهان را نگاه کنیم و با بوئیدن و لمس کردن آن‌ها تفاوتشان را کشف کنیم. با یک دوربین دیجیتال معمولی از تمام چرنده‌ها و پرنده‌ها و خزنده‌ها و هر چه جک و جانور هست عکس بیندازیم و گاهی سر دوربین دعوا کنیم. خُب می‌دانید؟ خیلی سخت است که دو عکاس یک دوربین مشترک داشته باشند، باور کنید! توی یکی از همین گردش‌ها دوربین را روی تنه‌ی بریده‌ی یک درخت تنظیم کردیم تا یک عکس دو تایی بیندازیم. آن لحظه صمیمی‌تر از هر وقت دیگری به هم نزدیک شدیم و برای اولین بار کشف کردم وقتی بابا را بغل می‌کنم حلقه‌ی دست‌هایم درست اندازه‌ی دور شکم بزرگش است، نه بالاتر. بله، من دلیل‌های زیادی دارم که همه را پشت دفتر ریاضی‌ام نوشته‌ام و ثابت می‌کند بابا من را خیلی زیاد دوست داشت، حتی بیشتر از باباهایی که دخترهایشان را بغل می‌کنند و ادای توی فیلم‌ها را درمی‌آورند و سر دوربین و عکس انداختن هم دعوایشان نمی‌شود.



زمین صدای سبزه‌ها را هم می‌شنوم، صدای زمین را، صدای دنیا را و صدای دریاچه را که با زبان آب با من حرف می‌زند.

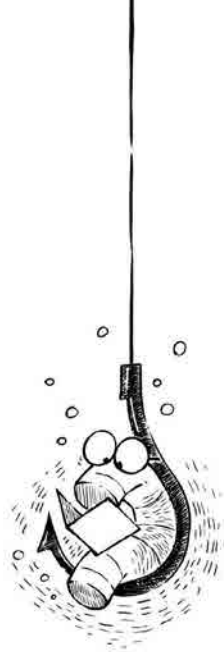
دراز کشیده‌ام و با ابرها برای خودم شکل می‌سازم. یکی شبیه پرند می‌شود، یکی شبیه برگ‌های چرنی و یکی دیگر ... اوم، نمی‌دانم این یکی شبیه چیست، اما دوستش دارم. کنار دریاچه می‌توانم با خیال راحت به هرچه دوست دارم فکر کنم، بدون اینکه نگران باشم کسی فکر کردنم را تماشا می‌کند، پیچیده شدن یک دسته مو دور انگشتانم و بیرون آمدن ناخودآگاه زبانم از گوشه‌ی لبم که همیشه قیافه‌ام را شبیه احمق‌ها می‌کند. دنیا کنار دریاچه آرام است و بی‌حرکت. رنگ‌ها سر جای خودشان می‌ایستند بی‌آنکه چیزی فرو بریزد یا از هم بپاشد، رنگ‌ها در هم فرو بروند و شکل دیگری خلق کنند.

آن قدر فکرهای جورواجور توی سرم رژه می‌روند که فراموش کرده‌ام دارم نامه را توی دستم مچاله می‌کنم. کاغذ را روی سبزه‌ها می‌گذارم و نفس عمیق می‌کشم. سنجابه آرام از زیر گردنم می‌آید روی سینه‌ام، روی دُمش می‌نشیند و آن دورها را نگاه می‌کند. بعد هم روی شکمم این طرف و آن طرف می‌رود و با افتادن برگ کوچکی آرام می‌گیرد. برگ کوچکی از شاخه‌های درخت جدا می‌شود و می‌افتد روی پیشانی‌ام. می‌خندم.

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رابیندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند. زیرا:
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....